

متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

یک وقتی به یادم می‌آید که، یک وقتی، یک روزی، یکی از فقرا همیشه شرفیاب می‌شد خدمت... از شهرستان هم بود می‌آمد. حضرت صالحعلیشاه... یک قصه‌های چیز که می‌گفتند که ما یاد بگیریم... آن آقا عرض کرد ما هر وقت شرفیاب می‌شویم خدمت آقا قبلاً در دستم یک سری یادداشت‌هایی است که می‌خواهم آنها را بگویم، پیرسم از ایشان، بعد خدمتشان می‌رسم بعد از سلام و علیک همه آن چیزها یادم رفته، و بعد که می‌آمد یکبار همه گرفتاریها یادم می‌آمد، آن لحظاتی را که در خیال این بودم همچین سؤالاتی کنم، آن لحظات خیلی راحت بودم. من گفتم من یک روزی همین مطلب را خدمت حضرت آقا عرض کردم، فرمودن بله همه آن چیزهایی را که او می‌خواست بگوید من یادم است، می‌گویم به او بگویند، او باید یادش برود و این از یاد رفتن، فراموشی، جزء گردش او و سلوک اوست. از اینجور سؤال و جوابها، قصه‌ها خیلی، من هم خیلی یادم بود، ولی هر وقت یادی از ایشان می‌کنم حق می‌دهم به همه شما که آنچه در ذهنتان هست یادتان برود. همه این چیزهایی که از جانب خدا می‌رسد همان شعر عامیانه مشهور می‌گوید:

هرچه از دوست می‌رسد خوب است گر همه سنگ و گر همه چوب است

سعی نکنید با آنچه، یعنی آنچه دلم می‌خواهد، آنچه دلت می‌خواهد همان را ببینی و خوبی همین است. آن شعر مشهور می‌گوید که:

هرچه خدا خواست همان می‌شود آنچه دلم خواست نه آن می‌شود

از روی این فکر نکنید که چون فلان مطلب، چون فلان چیز را من دیدم پس خوب است، یا چون فلان چیز را ندیدم پس بد است، نه. نه اینکه خود دیدن و ندیدن یا درجات، درجه سلوک خودتان را ملاک قرار بدهید، نه. بلکه ملاک را بشناسید و برحسب آن ملاک تشخیص بدهید که نزدیک چیز، کاری که می‌کنید درست است. این بطور کلی برای همه قدم‌ها و گام‌هایی که در راه حق برمی‌دارید هم قبول است. بعد از آن هم وقتی شما فکر کنید و حالتان این باشد که در راه خدا گام برمی‌دارید، در آن صورت هرچه بکنید خودبخود درست می‌شود، به شرط اینکه جز خداوند نبینید و جز نگاه راه سلوک را نبینید. در این صورت می‌بینید راه‌هایی که قدیم جهنمی می‌دانستید و با... از آن فرار می‌کردید، اینک این گامها شما را... مثل این داستانها و رمانهایی که قدیمی بود، ظاهراً خیلی عامیانه است، اما بعضی‌ها می‌خواندند، بعضیها نمی‌خواندند. من هم آن اول که هنوز خیلی عادت به مطالعه داشتم و هر مجموعه کتابهایی که در همان تهران، تهران بودیم، حضرت صالحعلیشاه می‌خریدند و می‌نوشتند این کتاب چیست و می‌دادند که در کتابخانه بیدخت جمع بشود. این کار را خودبخود من انجام می‌دادم، یعنی کتابی که کسی می‌دادند من اول نگاه می‌کردم چه کتابی است؟ کیست؟... و بعد نگاه می‌کردم ایشان چگونه این کتاب را مصرف می‌کردند. کتابی بود که فراموش می‌کردند که اصلاً همچین

کتابی دیگر هست و کتابی بود که همیشه یادشان بود. از کتاب پند یاد نمی‌گرفتند که هرچه کتاب بگوید، ولی آنچه پند می‌داشتند و می‌دانستند، نگاه می‌کردند، آنچه را در این کتاب بود آنرا یاد می‌کردند، آنچه را که نبود نه. تقریباً تمام کتاب‌ها را من، بیکار هم بودم، بلکه کلاس ششم بودم، ششم ابتدایی، نسبت به تحصیلاتم و کارهایی که می‌کردم، بچه‌ای بودم. چیز عامیانه‌ای بود، می‌دانستم، درسی نبود که وقت من را بگیرد، نه. به همین جهت بیشتر جلساتی که بود، هر روز صبح ایشان تشریف می‌آوردند و بحث می‌کردند. البته مثل حالا، ولی نه مثل حالا که سه روز فقط در [هفته] باشد. مثل حالا که در بازی بود و همیشه می‌آمدید. من از آن درس می‌گرفتم، همین داستانهای عامیانه‌ای که الان هم... داستان چهل طوطی، داستان بازرگان و اینها همه چیزهای، داستانهای تخیلی بود. شما هم الان وقت ندارید که صرف خواندن این داستانها بکنید. اینها وقت خواندنش همان وقت‌هایی بود که یاد می‌گرفتید، می‌خواستید یاد بگیرید و از دستتان در رفت، ولی خب بعضی‌هایش را من... آمد. آنچه فکر بشری، بشری که خدا را می‌شناسد، ولو کاملاً نمی‌شناسد، ولی به اسم می‌شناسد و می‌داند همچین وجودی هست که این وجود را اسم گذاشتند «خدا» و می‌داند که این وجود یک وجودی است جداگانه، که ما نمی‌دانیم چجوری است، فقط می‌دانیم هست، چجور وجودی است؟ می‌دانیم همچین وجودی است که من را می‌پرچاند. این فرمان ماشین را... من که بچه بودم، دهاتی هم بودم، ماشین ندیده بودم، ولی از چیز... ما را می‌ترساندند... از این ما متوجه شدیم که این وجود چیست؟ کجاست؟ الان هم که، آن وقت لحظه‌ای می‌رسید که طلبکار او بودیم. می‌گوید؛ آنان که طلبکار خدائید، خود آید، نه خدا:

آنان که طلبکار خدائید، خود آید **بیرون ز شما نیست، شما آید**

شما را که آفرید؟ و آن طلبکار خدا می‌گوید که به خودتان بیاید. شما از جای غریبه‌ای نیامده‌اید، به جای غریبه‌ای نمی‌روید، همه آنها جاهای آشنا هستند، منتها آشنایی هستند که شما خودتان آشنایی را ترک کردید، از آنجا آمده‌اید، می‌دانید کجاست، در کتاب می‌نویسید که چنین است، چنان است...

آنان که طلبکار خدائید خود آید **بیرون ز شما نیست، شما آید**

یک کتابی که یکی از نویسندگان معروف، ولی [از] نویسندگانی که نمی‌داند چه بنویسد، همه چیزها را می‌داند در ... کدام یکی می‌آید ظاهر بشود، نمی‌دانست. دیدم این کتاب را نوشته بود؛ آنان که طلبکار خدائید، خدائید. همین شعر را اینجوری خواندیم. بعد... صوفیه، اینها خدایشان خودشان هستند. نمی‌فهمد که چجوری می‌گوید، یک گوشه‌ای از مثل حیوانی و... یک گوشه‌ای، پوستی دارند که نرم است، دست می‌کشیم، خیلی ساده است، نرم است، می‌گوییم بله، این حیوانی است که پوست دارد، گوشت دارد، خوشمزه است، ولی هیچ کدام نیست. من به شما می‌گویم که آنچه فکر کردید، آن نیست، این چیزی است که خارج از فهم است. نه زیاد کوشش‌های سخت اینکه چه باشد و همان مثل کوشش‌هایی که یک فیزیکیان برای یک قاعده می‌کند یا یک طبیب برای فهم علت و نوع ... این کوشش برای این است که شما در یک دریای عظمت، خوبی، خوشی و در عین حال دریای غفلت و خودبینی گرفتارید. کوشش می‌کنید که جایتان چیست؟ این چیست؟ ولی این آن نیست که شما می‌گویید، آنچه شما می‌گویید عبارت است از غفلت، تخیل، توهم، ولی

همانها درست است، خداوند همانها را قبول می‌کند، یعنی می‌خواهد که تنها نباشید، بیکار نباشید. این است که در این سیر و سلوکمان، در مسیرمان، چیزهای مختلفی می‌بینیم، هر کدام حساب می‌کنیم این خوبی همین چیزهای... و:

آنچه دلت خواست نه آن می‌شود هرچه خدا خواست همان می‌شود

خدا را اگر بشناسید و بخواهید که هرچه می‌شود از جانب او باشد، نگرانی ندارید دیگر، دیگر خدا نمی‌گذارد که چیزی غیر از خودش... مثل یک بیابان وسیع و خشکی [که] فقط حرارت آفتاب است و خشکی و گرما و بی‌آبی، هیچ جایی را هم نمی‌شناسید، ولی می‌دانید یک جایی هست که باید به آن بپردازید، باید بهش تسلیم بشوید، تمام این بیابان [را] می‌بینید همه‌اش خشکی است. به یک گوشه‌ای می‌رسید، یک گرفتاری مثل خودتان، مؤید از صاحب این ملک، به شما سوراخی نشان داده، تشنه‌تان بوده، لبان را می‌گذارید از آن سوراخ آب می‌نوشید، فقط آن برای شما حقیقت دارد، مگر وقتی که بخواهید آب بنوشید خود صاحب آب را ببینید، آب را ببینید و بخورید. خلاصه ما در این دنیای بی‌سروتهی آمده‌ایم، برای ما بی‌سروته است، ولی آن کسی که ما را آفریده می‌داند چه کار کرده. ما حالا سعی می‌کنیم، کوشش می‌کنیم که یک ذراتی از آموزه‌های او را ببینیم، یاد بگیریم، ولی مشکل است برای ما، و خودمان در این راه باید بکوشیم، خسته‌ایم... تا آن جایی که از اینجا در... از این حیث، اینجور راهها، اینجور جاها، یک کتابی است که ترجمه شده، غالباً داستان بچه‌گانه است، کتاب الف لیلة، اصلش عربی است یعنی، الف لیلة و لیلة. کتاب قطوری است، داستانهای بسیار دارد، بسیاری از داستانهایش فقط برای بچه‌هاست، ولی بعضی از داستانهایش نشانه‌ای از واقعیت است، نشانه‌ای از آنچه که می‌کنند و کردند با بشر و بشر اینجور شد، راه را به شما نشان دادند، گفتند چنین است، چنان است. بعضی‌ها صحیح است، بعضی‌ها نه، راهی جداگانه به شما... آن وقت دست و پا می‌زنید شناختی را پیدا کنید، وقتی شناخت را پیدا کردید دیگر به غیر از شناخت... از هیچ غیرشناختی نترسید. برای اینکه تمام وجود و عدم وجود، تمام لذات و غیرلذات، همه مثل او، خود کرده است و شما را هم رها کرده بسوی او، که بدوید به خودتان، که چه می‌خواهید، نه بخواهید، حیرت است، آنکه اهل شناخت است از اول نمی‌داند چه خواست. نه داستانها، داستان‌هایی، چیزهایی که از بزرگان رسیده به دیدار آنها... رسیدیم، شما ببینید همان کسی که دیروز در لشکر امام حسین لشکرکشی می‌کند، خط‌کشی می‌کند، جلو امام حسین رجز می‌خواند، منم منم می‌گوید، خدا منم را به خاک می‌مالید، دماغ او را به خاک مالید، از این طرف می‌شود، معکوس می‌شود. همه اینها، بنابراین از هیچ چیزی که ظاهراً به نظر شما بد است و... فرار نکنید، بعضی از اینها، واقعاً این اشتباهات، شما را به سمت هدایت می‌کشد و بعضی‌ها بعکس. فکر کنید در یک دریای وسیع، دریای الهی، در وسط دریا بیفتید، نگاه می‌کنید دورتادور چشمتان آب است و خطر و شما را در برمی‌گیرد و چنین مواقعی که از ترس این آب و هزاران خطرات دیگر، می‌بینید که نه، این همان آبی است که در اختیار شماست و شما را آوردند که آنرا ببینید، نترسید، از هیچ یک از خطرات ظاهر، خطرات خداوند، نترسید، رو برگردانید. ما الان، ما، زندگی ما، مصداق همین است، منتها ما باید عبرت بگیریم و باید بفهمیم، درست راه را انتخاب کنیم، ولی آن خدای بزرگ که هم رحمان است، رحیم هم هست و شما را تنها اینجوری رها نکرده، شما را مثل یک حیوان وحشی رها نکرده، راه را به شما نشان

داده، گفته از این... با همه آن تغییرات، همه تغییرات، برای این است که بفهمید راه صحیح کدام است. شما... راه روشن است، چشمتان را باز کرده... تا بالاخره با این گردش روزگار و گردش راه، به آن منتهای راه برسید و بگویید؛ من کیستم؟ رونده از راه رفته‌ای.

إن شاء الله خداوند نگاه کند و آن شخصیت ما یعنی که خودمان جدا کنیم اینرا، راه را به ما... قرار بدهد. دیدید شما حتماً خیلی جاها نمی‌دانید از کدام راه بروید، به زور و به اصطلاح به اشتباه از یک راهی گرفتید و رفتید، بعد دیدید راه همین است، این شما نیستید [که] جدا می‌کنید، آن کسی که راه را جدا می‌کند... او همین حیرت شما را هم دوست دارد، منتها می‌گویند با حال حیرت دنبال چیز...

إن شاء الله ما در این راهی که می‌رویم، در راهی که می‌رویم هدفمان... باشد. خدایا این همه ناآشنایی و ناسلامتی‌هایی در راهمان هست، تو خودت گذاشتی، تو خودت ما را خلاص کن. نگاه می‌کنیم دور و بر همه ما، همه همینجور هستند ولی همه آنچه غیر خدا هست مورچه‌ای است، مورچه‌ای است که... نترسید از هیچ چیز، از هیچ چیز غیر او نترسید، هر چه خدا خواست همان است. إن شاء الله ما در عین حیرت، در این حیرت، خودش ما را ببرد تا آنجا. ما الان، خیلی از فقرا هم هستند بیدخت می‌روند، باغ صالح آباد شنیدند، خب حضرت صالح‌عشاه یک بیابانی را تبدیل به... نمی‌دانند چیست؟ می‌آیند، پیاده می‌آیند تا دم در، دم در می‌گوید اینجا باغ صالح آباد است. بپرسید باغ صالح آباد یعنی چه؟ چیست؟ من نمی‌دانم، به من گفتند اینجا بهترین جاست. حالا شما که رفتید، می‌روید به این باغ، بروید و از تمام میوه‌هایش بخورید. تمام میوه‌ها، میوه‌های الهی، آنچه بر حسب رضای خداست مال شماست و إن شاء الله با لذت از تمام گرفتاری‌ها این عمر را به سر بیاورید تا در روزگاری آنجا برسید. آنقدر برای ما گرفتاری چیز کردند که نترسید، کارتان را بکنید. همه اینها...

